

استدلال به قاعده فرعیت

در اینجا ایشان همان قاعده فرعیت را مطرح می‌کنند که: اگر وجود افرادی داشته باشد غیر از حصص - حصص عبارت است از کلی، منتهی محدود به حصه خاص که از دایره مفهوم تجاوز نمی‌کند - وجود خارجی ندارد. اگر شیئی بخواهد وجود خارجی پیدا کند باید تشخیص پیدا کند و تا تشخیص پیدا نکرده در مرحله مفهوم و تصور و صورت ذهنیه باقی می‌ماند. حالا اگر قائل بشویم بر اینکه این وجود افراد دارد و غیر از حصص است - که عبارت است از همان وجود مفهومی نه وجود عینی و حقیقی - لازمه‌اش این است که قبل از وجود، ماهیات هم وجود داشته باشند به جهت اینکه ثبوت وجود بر ماهیت فرع ثبوت ماهیات است؛ و این خلاف است زیرا فرض بر این است که ماهیت به واسطه وجود تحقق پیدا می‌کند نه اینکه خودش اصالت دارد که ثبوت شیء لشیء فرع، ثبوت المثبت له باشد، حال در اینجا چه باید جواب داد؟

مرحوم حاجی هم در منظومه از همین جا نقل

می‌کنند. جوابهای مختلفی داده‌اند بعضی‌ها مثل مرحوم محقق دوانی اصلاً قاعده فرعیت را به نحو دیگری بیان کردند و ثبوت شیء لشیء را فرمودند مستلزم لثبوت مستلزم. استلزام مرحله تأخر را نمی‌رساند در حالیکه فرعیت تأخر را می‌رساند. وقتی می‌گوئیم: «ثبوت شیء لشیء فرع» یعنی قبل از آن مثبت له‌ای هم باید باشد ولی در استلزام، لازم نیست بمعنی اینکه ثبوت مثبت له را لازم گرفته است و لو بهذا الثابت؛ ثبوت شیء لشیء مستلزم لثبوت مثبت له، ولو به این ثابت.

فرض کنید این کاغذ الان سفید است اگر در این بنویسم: «در این کاغذ چیزی نوشته است» ممکن است بگوئید این حرف غلط است؛ زیرا اگر ما به این عبارت به عنوان حاکی بخواهیم توجه کنیم این عبارت کذب است، چون این عبارت جنبه حکایی دارد و وقتی که در این کاغذ چیزی نوشته نشده من اگر بگویم در این کاغذ چیزی نوشته شده پس این دروغ است؛ اما اگر ما نظر حکایی به این عبارت نکنیم، بلکه نظر موضوعی و استقلالی بکنیم

یعنی اعم بگیریم از اینکه یا چیزی غیر از این نوشته شده یا نفس همین عبارتی که ما در اینجا نوشتیم خود این عبارت لحاظ است. این مثال می‌شود تقریری باشد برای این قاعده‌ای که مرحوم دوّانی فرمودند. اینکه می‌گویند: «در این کاغذ چیزی نوشته شده است» ولو به همین عبارت که نوشته شده، صحیح است در عین حال می‌توانیم بگوئیم که در این کاغذ چیزی نوشته نشده است این هم درست است، زیرا جنبه حکایی دارد، یعنی کاغذ سفید است بعد ما در کاغذ این عبارت را می‌نویسیم، هر دو صورت صحیح است. در اینجا «ثبوت شیء لشیء مستلزم لثبوت مثبت ل» هم همین است، وقتی که وجود برای ماهیت ثابت می‌شود مستلزم این است که ماهیت هم ثابت باشد. ماهیت قبل از وجود به نفس همین عروض وجود بر آن ثابت می‌شود. یعنی وقتی که یک وجودی بر یک ماهیتی ثابت می‌شود، این ثبوت وجود برای این ماهیت، لازم دارد که ماهیت معدوم نباشد، ماهیت هم موجود باشد، و به این وسیله اشکال بر طرف می‌شود.

ولی مسئله‌ای که در اینجا جای صحبت است این است که اصلاً قاعده فرعیّت برای جنبه تأخر آمده است، یعنی در عروض یک عرضی برای یک موضوع باید آن موضوع قبل از او وجود داشته باشد. اصلاً قاعده فرعیّت برای این موارد آمده نه برای ماهیت و امثال آن.

به طور کلی ما باید ببینیم که هر قاعده‌ای محدودیت و میزان تسری آن در چه حدودی هست؛ نه اینکه قاعده‌ای که در باب تضاد است بگوئیم این قاعده به تناقض هم مربوط است؛ یا قضیه‌ای که مربوط به تناقض است بگوئیم به تضاد هم سرّیان دارد؟ به این چه ربطی دارد؟ ما باید در هر قاعده کلی محدودده آن را لحاظ بکنیم و در آن محدودده استثناء بر نمی‌دارد.

و اصلاً به طور کلی نفس موضوعیت این قاعده برای عروض عرضی بر یک موضوعی است که این مسأله لازم دارد که قبلاً آن موضوع وجود داشته باشد.

بعد ایشان مطلبی را می‌فرمایند که: آنچه که

افراد از آن غفلت کردند و آمدند و به واسطه این قاعده دچار اشتباه و مشکل شده‌اند این است که اینها متوجه نشده‌اند که ثبوت وجود برای ماهیت شیئی سوای همین موجودیت وجود نیست نه این که ماهیتی قبلاً بوده باشد و بعد وجود بر آن عارض شود نخیر! اصلاً ثبوت وجود برای ماهیت، یعنی رنگ پذیرفتن وجود، محدودیت وجود، تعین وجود، قالب گیری وجود، شکل گیری وجود، که خود این وجود فی حدّ نفسه به واسطه همین محدودیت و تعین، ماهیت را می‌زاید، نه اینکه بر ماهیت عارض شود و نه اینکه قبلاً ماهیتی بود، وقتی که وجود محدود شد آنگاه ما ماهیت را از آن انتزاع کنیم، بلکه وقتی که وجود متعین شد آنگاه ما ماهیت را از آن وجود متعین بیرون می‌کشیم؛ وقتی که وجود به یک حدّی در آمد و خود را نشان داد آنگاه برای او جنس و فصل و صورت و ماده ترسیم می‌کنیم.

اما در واقع ماهیت چیزی نیست غیر از تقلّب وجود به این قالب و غیر از تعین وجود به این متعین و غیر از تحدّد وجود به این محدودیت.

وقتی که اینطور باشد بنابراین «ثبوت لشیء»
دیگر «فرغ لثبوت مثبت له» در جای خودش قرار
می‌گیرد و به اینجا ارتباطی پیدا نمی‌کند.

تطبیق متن

ويؤيدُ ذلك تأييد مي‌کند مطلب ما را ما يوحد في
الحواشي الشريفيه «و هو ان مفهوم الشيء لا يعتبر في
مفهوم الناطق مثلاً» مفهوم الشئ عنوان عام اين در
مفهوم ناطق معتبر نيست يعنى بگوئيم: الناطق شئ
ثبت له النطق اگر که معتبر باشد و «و الا لكان العرض
العام داخلاً في الفصل» اگر که معتبر باشد عرض عام
هم در فصل دخالت دارد. چون شما مفهوم شئ را در
مفهوم ناطق دخيل دانستيد و ناطق هم فصل است،
بنابراين عرض عام هم که دخيل در اين مفهوم است در
فصل هم دخيل مي‌شود، يعنى مقوم فصل مي‌شود.
ولو اعتبر في المشتق ما صدق عليه الشيء حالا اگر شما
در مشتق آنچه را معتبر بدانيد که شئ بر آن صادق است؛
مثلاً بر انسان شئ صادق است، الناطق انسان ثبت له
النطق يا ذات ثبت له النطق انقلبت مادّه الامكان

الخاص ضروريه مادّه امکان خاص، منقلب به ضرورت می‌شود چون ماده قضیه ما امکان خاص است چون الانسان کاتب، الانسان ضاحک؛ در الانسان ضاحک، ضحک نسبت به انسان نه ثبوتش ضرورت دارد و نه عدمش ضرورت دارد، امکان خاص است. حالا اگر بگوئیم «الانسان ضاحک» معنایش این است که الانسان انساناً له الضحک، بنابراین این قضیه ما که ماده‌اش امکان خاص بود به قضیه ضروريه بر می‌گردد چون ثبوت شیء لشی ضروری است.

«فإنّ الشیء الذی له الضحک» شی ای که برای آن ضحک است هو الانسان او انسان است و ثبوت الشیء لنفسه ضروری و ثبوت شیء هم برای نفسش ضروری می‌شود پس الانسان ضاحک اینطوری می‌شود الانسان انسان له ضحک فذکر الشیء فی تفسیر المشتقات بیان لما رجع إليه الضمیر الذی یذكر فيه، پس اینکه شیء را در تفسیر مشتقات ذکر می‌کند (الانسان ضاحک أي شیء ثبت له ضحک) برای بیان مرجع است، که ضمیری که در فصل ذکر می‌شود به آن مرجع برمی‌گردد؛ شیء را

برای این ذکر می کنند والا در واقع اصلاً شیء نباید
دخیل در مفهوم مشتق باشد. این یک مسأله که تأیید
برای مطلب ایشان آوردند که وجود همان عینیت
است و حقیقتی در اشیاء دارد و شیء یا ماهیت
دخالت در آن ندارد. بنابراین بین وجود و موجود از
این نقطه نظر فرقی نیست، موجود همان وجود است
منتهی ترکیبش عوض شده است، قیافه اش عوض
شده، یک میم اولش در آورده اند و الا همان وجود
است.

و کذا ما ذهب إليه بعض أجله المتأخرین

«و کذا ما ذهب إليه بعض أجله المتأخرین»

بعضی از أجله المتأخرین آنی که ذکر فرمودند تأیید
برای حرف ما می شود من اتحاد العرض و العرضی
این که عرض و عرضی با هم متحد هستند و اولاً و
بالذات عرضی بر عرض اطلاق می شود که ابیض
است بعد بر بیاض ثانیاً؛ و بالعرض به آن موضوع
اطلاق می شود و وقتی که عرض و عرضی یکی بود
بنابراین دیگر در اینجا بین موجود و بین وجود که
عارض بر او می شود فرقی نیست و بین وجود و

موجود اتحاد است و إن لم یکن مثبتاً فیہ و کذا ما
أدری إلیه نظر الشیخ الإلهی فی آخر التلویحات اگر
چه در این تثبت ندارد و ایشان در بعض موارد دیگر
خلافش را فرمودند. این تأیید دوّم. تأیید سوم ما نظر
شیخ الهی شیخ شهاب در آخر تلویحات است.
ایشان اینطور فرمودند: من أن نفس وما فوقها این
مطلب را ما نگفتیم انشاء الله می گذاریم برای بعد.
نفس و آن که مافوق نفس است من المفارقات اینیات
صرفه و وجودات محضه اینها اصلاً ماهیت ندارند،
اینها اینیات صرفه هستند یعنی تجرّد وجودی آنها به
حدّی قویست که اصلاً حد ندارند که به ماهیاتی
محدود بشوند یعنی به طور کلی آنها فقط اینیات
صرفه و وجودات محضه هستند یعنی فقط اشتداد
وجودی دارند به عبارت دیگر حدّ آنها را ما می توانیم
اشتداد و ضعف بگیریم، اشتداد و ضعف در وجود
حدّ برای آنهاست نه اینکه سوای آن اشتداد وجودی
ماهیتی دارند که به واسطه آن ماهیت مختلفه الحقایق
بشوند.

فرض کنید که این کاغذ از نقطه نظر اشتراک

وجودی با کاغذهای دیگر تفاوتی نمی‌کند. این یک کاغذ است اگر من این را نصفش بکنم باز کاغذ است؛ آن نصف را هم که نصف بکنم، کاغذ است؛ حالا این تیکه کم کاغذ به نسبت به این کاغذ مختلفه الحقایق نیست بلکه متّفقه الحقایق است پس فرق این کاغذ با این کاغذ فقط در اشتداد و ضعف است. این وجود کاغذیت و قرطاسیت در آن شدیدتر است، این وجود قرطاسیت در آن کمتر است، فقط حدش همین است. ولی حد ما هوی ندارد.^۱

^۱ در عالم مادیات و طبایع و اجسام و کون و فساد و عالم کائنات ای‌نها همه مختلفه الحقایق هستند و بواسطه اختلاف حقایقشان جنس و فصل و صورت ماده دارند. حتی در مورد مثال و برزخ قضیه به همی ن کی‌فی‌ت هست در آنجا هم باز ماهیات مختلفه هستند ولی وقتی که به مرحله انّیت نفس بر می‌گردیم و نفس را در مقام مجرد خودش نه تعلقش خودش به ماده می‌بینیم دی‌گر آنجا فقط حقیقت وجود باقی می‌ماند بئون هی‌چ گونه تعینی

شاید ای‌شان منظورش همان مطلبی باشد که مرحوم آقا در روح مجرد از آقای حدّاد نقل می‌کنند که ای‌شان می‌گفتند: من وقتی از خودم می‌آیم بیرون مثل ماری که پوست می‌اندازد، می‌بینم تمام بدن و عالم مثال و عالم ذهن و عالم خیال و عالم عقل و صور جزئیّه و صور کلیّه و عالم جزئی و عالم کلی همه را به المرّه رها می‌کنم و می‌اندازم و خودم به یک نحوی از اینها خارج می‌شوم در حالی که تمام اینها در سر جای خودش وجود دارد و دارد به کار خودش ادامه می‌دهد. عالم خیال دارد به خیالش ادامه می‌دهد، عالم صور جزئیّه دارد به صورت و مثال و قوای عقلانی و همه، ولی خودم بالاتر و برتر از همه اینها هستم؛ آنجا لا حدّ و لازمان است.

آنجا را اگر مطالعه کرده باشید به نظر می‌رسد که نظر ایشان هم به همان کیفیت باشد اگر ما بخواهیم در اینجا مقداری مطلب ایشان را توجیه بکنیم

ولست أدري و من نمی دانم «کیف یسع له مع

ذالك» چگونه با يك همچین مطلب عالی که ایشان در

اینجا می فرمایند نفی کون الوجود امراً واقعياً عينياً قائل

به اصالت الهاهیة هستند و وجود را به عنوان يك امر

واقعی نفی می کنند «و هل هذا إلا تناقض فی كلام» این

قابل توجیه نیست.

ثم نقول: لولم یکن للوجود أفراد حقیقیه وراء

الخصص اگر برای وجود افراد حقیقیه ای نباشد برای

خصص لما اتّصف بلوازم الهاهیات المتخالفه

الذوات دیگر این وجود به لوازم ماهیاتی که متخالفه

الذوات هستند متصّف نمی شود. آن لوازم ماهیات

عبارت از همان وجودات مختلفه ای که این وجودات

که نفس در آن عالم ما فوق مثال و مثال جزیی و مثال کلی که عالم خیالات و وهم و عقول کلیه می باشد، در مافوق اینها دیگر به انیات صرفه می رسد در آنجا فقط حقیقت وجود باقی می ماند بدون هیچ گونه تعینی؛ شاید منظور ایشان این باشد و وجودات محضه باشد.

اگر گفته شود در روح مجرد در نهایت به خودشان هم اشاره می کنند؟ در آنجا عباراتش مقداری مسامحه دارد، اگر آنطوری که ایشان در آنجا دارند که: «من خودم را می بینم که بیرون می آیم» یعنی هنوز وجودی را احساس می کنند این را دیگر نمی توانیم بگوئیم فنای ذاتی و الّا در مقام فنا دیگر اشاره ای نیست، در آنجا اصلاً حسّی نیست، این همان یک رتبه پایین تر هنوز هست مثلاً در اسماء و صفات هنوز مستغرق است.

مختلفه به واسطه ماهیاتی که ذواتشان مختلفه است آن
وجودات هم اختلاف پیدا می کند دیگر وجود غنی،
وجود فقیر، اختلاف پیدا می کند او متخالف ه المراتب
یا ذاتاً مخالفند یا از نظر مرتبه تخالف دارند متخالفه
الذوات مربوط به آنهایی که دارای ماده و صورت
هستند، تخالف مراتب آن است که دارای انیات هستند
لکنه متّصف بها خوب ما می بینیم خود وجود متّصف
است فإنّ الوجود الواجبی مستغنی عن العلّ ه لذاته
وجود واجب مستغنی از علّت است ذاتاً مستغنی از
علّت است و وجود الممكن مفتقر اليها لذاته وجود
ممکن ذاتاً احتیاج به علّت دارد إذ لا شك أنّ الحاجه و
الغنی من لوازم الهاهی ه المتفاوته کمالاً و نقصاناً، و
حینئذ حاجت و غنی از لوازم ماهیت است یا از لوازم
مراتب ماهیت است که متفاوت هستند از نظر کمال و
از نظر نقصان، در این موقع «لابدّ أن یكون فی کلّ من
الموجودات» باید در هر کدام از موجودات «أمراً وراء
الحصه من مفهوم الوجود» یک امر عینی و یک امر
خارجی باشد غیر از آن حصّه از مفهوم وجود «وإلاّ لها

كانت الوجودات متخالفه الهاهيه كما عليه المشاؤون،
 أو متخالفه المراتب كما رآه طائفه أخرى، و الا
 وجودات متخالفه الهاهيه» نبودند، زیرا معنا ندارد که
 مفهوم وجود متخالفه الهاهيه باشد همانطوری که
 مشائین می فرمایند، یا اینکه متخالفه المراتب باشد
 همانطور که طائفه اخری می دانند که وجودات از نظر
 ماهوی با هم تخالف ندارند ولی از نظر مراتب با هم
 دیگر مخالفت دارند إذ الكلّی مطلقاً بالقیاس إلى حصصه
 نوع غیر متفاوت شما هر کلّی را که نگاه کنید بالقیاس به
 حصصش این يك نوعسیت که تفاوت ندارد شما هر
 کلّی را که در نظر بگیرید، برنج در نظر بگیرید به قیاس
 به همه اقسام برنج تفاوتی ندارد، انسان بالقیاس به
 اصناف انسان تفاوتی ندارد. انسان انسان است؛ ولی از
 نقطه نظر حصص، این حصّه اش با آن فرق می کند، اما
 از نقطه نظر ماهوی در آن مفهوم کلّی تفاوتی وجود
 ندارد. این هم يك مطلب دیگری

و أمّا قول القائل: که اشکال می کند: لو كانت

لوجود أفراد فی الهاهيات سوی الحصص اگر وجود

يك افراد خارجى داشته باشد غير از حصص لكان
 ثبوت فرد الوجود للماهيه فرعاً على ثبوتها اگر يك فرد
 وجود بخواهد بر يك ماهيتى ثابت بشود فرع بر اين
 است كه ماهيت ثابت باشد ضروره أن ثبوت
 الشئ للآخر فرع على ثبوت ذلك الآخر، براى اينكه
 ثبوت شئ فرع است بر ثبوت اين آخر كه ماهيت باشد
 «فيكون لها ثبوت قبل ثبوتها غير مستقيم» پس آن
 ماهيت بايد ثابت باشد قبل از ثبوت خودش و هلمّ جرّاً
 اين تسلسل لازم مى آيد اين كلام غير مستقيم است،
 «لعدم خصوصيه ذلك بكون الوجود ذا فرد بل منشؤه
 اتصاف الماهيه بالوجود» اين اشكال اختصاص به اينكه
 وجود را فرد بگيريم ندارد اگر وجود را فرد هم نگيريم
 باز اين اشكال وارد مى شود بلكه منشأش اتصاف
 ماهيت به وجود است و در تقارن بين ماهيت و وجود
 اين اشكال پيدا مى شود كه نحوه تقارن بين وجود و
 ماهيت چه تقارنى است؟ اگر شما بگوئيد كه وجود
 عارض بر ماهيت مى شود اين اشكال پيدا مى شود كه
 قبلاً بايد اين ماهيت باشد تا وجود عارض بر اين

ماهیت بشود، حالا می خواهد وجود فرد خارجی باشد یا مفهوم باشد باز در عروض این اشکال پیش می آید

سواء كانت له افراد عینیه أو لم یکن له إلا الحصص حالا می خواهد برای وجود افراد عینیه باشد یا اینکه فقط حصص داشته باشد - همینکه شما می گوئید این وجود عارض بر ماهیت می شود باید قبلاً ماهیت ثبوت داشته باشد آن ثبوت شی هم خودش یک وجود است وهلمَّ جَرَّاء، تسلسل پیدا می شود و تحقیق ذلك: و تحقیق این مطلب و رَدِّ و جوابش این است که إِنَّ الوجود نفس ثبوت الماهیه لا ثبوت شیء للماهیه وجود عباره آخرای ثبوت ماهیت است، نه اینکه وجود عارض بر ماهیت است، ثبوت ماهیت همان وجود است، نه ثبوت شیء برای ماهیه و نه عروض شیء بر ماهیه تا اینکه فرع ثبوت ماهیت باشد حتی یكون فرع ثبوت الماهیه والجمهور حث غفلوا عن هذه الدقیق ه تراهم، و جمهور زمانی که غفلت کردن از این دقیقه شما می بینید آنها را تاره یخصصون القاعده کلیه القائده بافرعی ه بالاستثناء گاهی اوقات می آیند قاعده کلیه ای که قائل

به فرعیت است به استثنا تخصیص می زنند؛ می گویند
 که: در اینجا قاعده کلیه استثناء پیدا می کند به عروض
 وجود بر ماهیه؛ در همه جا اطّراد دارد فقط در عروض
 وجود بر ماهیت استثنا می خورد و تاره یتقلون عنها إلى
 الاستلزام و یک جا شما می بینید که اینها منتقل می شوند
 از این قاعده فرعیت به استلزام می گویند که ثبوت
 وجود یستلزم و استلزام منافات با تقدّم و تاخر ندارد؛
 لذا در اینجا استلزام بکار می برند و تاره ینکرون ثبوت
 الوجود لا ذهنّاً و لا عیناً بعضی ها می آیند اصلاً ثبوت
 وجود را ذهنّاً و عیناً انکار می کنند می گویند بل
 یقولون: «ان الماهیه لها اتحاد بمفهوم الموجود» ماهیت
 با مفهوم وجود اتحاد دارد وهو أمر بسیط کسائر
 المشتقات مفهوم موجود مثل سایر مشتقات امر بسیط
 است «یعبّر عنه بالفارسیه هست و مرادفاته» (که در
 فارسی از آن بوسیله هست و مرادفات هست تعبیر
 می آورند) می گویند ماهیت هست این هست با ماهیه
 اتحاد دارد ولیس له مبدأ اصلاً لا فی الذهن و لا فی
 الخارج این وجود نه در ذهن و نه در خارج مبدایی

ندارد یعنی به طور کلی اصلاً وجود را از دایره عینیت بیرون می‌آورند و دایره و به عالم مفاهیم، می‌اندازند. بنابراین دیگر در آنجا ثبوت شیء لشیء به طور کلی معنا ندارد «الی غیر ذلک من التعسفات»^۱.

^۱ تلمی ذ: هر کجا که تعین باشد ماهیات هم تحقق دارند؟

استاد: بله ماهیت هست؛ منتهی ما ماهیت را باید توسعه بدهیم، یک وقتی ما ماهیت را فقط به جنس و فصل می‌گیریم، یک وقتی ماهیت را به حدود وجود می‌گیریم. حالا در کائنات که در معرض کون و فساد هستند یا در صور، در آنجا جنس و فصل و صورت هست، در بالاترش همینطور فرق نمی‌کند ماهیت همان است، ماهیت از ماهویت می‌آید، ماهویت چیزی است که تعین را تشکیل می‌دهد

تلمی ذ: در مجردات آن ماهیتی که ما اینجا قائلیم آنجا که قائل نیستیم؟ استاد: این ماهیتی که در ای‌نجا داریم جنس و فصل است، در آنجا که جنس و فصل نیست

و به طور کلی ما نمی‌توانیم در آنجاهایی که ماهیت به عنوان جنس و فصل وجود ندارد جوهر را بیاوریم، یعنی مرحله جوهر مرحله جنس و فصل است یعنی در هر چه که ماهیت دارد و این ماهی‌ه داشتن تا صور برزخی و صور مثالی است، از آن بالا به بعد دیگر جوهری وجود ندارد چون جوهر در زمینه جنس و فصل و ماهیت است ولی در آنجا فقط حقیقت نوریّه وجود هست؛ منتهی الی حسب اختلاف المراتب این تعین پیدا می‌کند و ماهیتش فقط صرف اختلاف مراتب است، دیگر جوهر در آنجا به چه لحاظی گفته بشود؟ تلمی ذ: جوهر را تقسیم می‌کنند به پنج تا، عقل و نفس و جسم و ماده و صورت،

پس این تقسیم دیگر درست نیست!؟

استاد: نفس را ما به لحاظ تعلقش به جسم می‌توانیم جوهر بنامیم. و در عقل هم وقتی عقول، عقول جزئیّه است در اینجا آن تجرّد کامل راه ندارد؛ اگر عقول، عقول بسیطه باشد در ای‌ن صورت جوهر ندارد.